

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

سیدهاشم سدید

۰۵ نومبر ۲۰۱۳

با چه منطقی باید برخی از باور های دینی را پذیرفت؟

باور های دینی تا کجا درست و قابل اثبات هستند؟ این سؤال امروز بار ها از زبان برخی از انسان های اندیشمند و صاحب معرفت شنیده می شود.

از یکی از این انسان ها که از سالیان متمادی او را می شناسم و یکی دو بار چنین سؤالی را در یکی دو جا مستقیماً به من راجع ساخته است، پرسیدم که چرا فکر می کنی که باور های دینی قابل اثبات نیستند؟

امروز چیزی بالاتر از یک میلیارد نفر تنها به اسلام اعتقاد دارند. به مسیحیت هم در همین حدود انسان ها باور مند هستند. به سائر ادیان هم که بنگری تعداد قابل ملاحظه ای از انسان ها با جان و دل آن ها را پذیرفته اند و به آن ها عمیقاً باور مند اند.

باور برخی از این انسان ها به اندازه ای رسیده است که نه تنها مخالفان واقعی و پنداری باور های شان را به فجیع ترین شکل می کشند، که خود و آنچه را که به آن باور دارند - حمله انتحاری به والی لوگر با استفاده از قرآن به وسیله طالبان - با خود با انفجار ها نیست و نابود می کنند.

اگر این ادیان قابل اثبات نمی بودند، چرا و چگونه اینقدر انسان ها بدان ها ایمان پیدا می کردند؟ گذشته از این، شاید شنیده باشی که در سال های نود قرن گذشته میلادی کتابی تحت عنوان "کد بایبل" در امریکا به نشر رسید که در آن ثابت کردند که انجیل کلام خدای عالمیان است! و...

حرفم را با ناباوری - مثلی که از من انتظار چنین جوابی را نداشت - قطع کرده گفت: "باوجود این، وقتی من متون دینی را ورق می زنم با سخنانی بر می خورم که ناگزیر به مکث و تفکر می شوم.

این سخنان آنقدر متناقض و سؤال برانگیز هستند که انسان نمی تواند این سؤال را از خود نکند که این همه انسان که غالب آن ها دارای تحصیلات عالی و تخصص و صاحب اندیشه هستند، چگونه متوجه این تناقضات، ابهامات، تضاد ها و سخنان متضمن سؤال نمی شوند و یکی بت را می پرستد و دیگری سنگ و گاو و چوب و آفتاب را و... یا چیزی را که هرگز قابل رؤیت نیست و آن را ندیده اند!"

از دنبال کردن صحبت ناتمام خود، با آن که می دانستم عقده بدل می مانم، صرف نظر نموده گفتم: "بهتر است یک مثال بدهی. من انسانی نیستم که حق و ناحق با کسی به مجادله پردازم. یاالله! از تو گفتن و از من شنیدن! منتها این بحث ها بحث هائی نیستند که در چند دقیقه ایستادن در یک محل مزدحم بتوان بدان ها پرداخت و محورهای اصلی آن را به بررسی و تحلیل گرفت. در همین نزدیکی یک رستوران ترک است. می رویم. چائی می نوشیم و قال قضیه را می کنیم. موافقی؟! " گفت: "راستش را بررسی من هم در همین فکر بودم. می خواستم همین پیشنهاد را کنم، اما..."

بعد از سه یا چهار دقیقه هر دو در گوشه ای از رستوران، رو بر روی هم، در دو طرف یک میز دو نفره ای نشسته بودیم. بعد از این که من دو چای فرمایش دادم، رو به وی نموده گفتم: "خوب!"

گفت: "اول چای مرا باید به یک "بیر" تبدیل کنی!"

گفتم: "چشم. منتظرم!"

گفت: "زیاد فلسفه بافی نمی کنم. چند روز قبل با دوستی در کتابخانه عمومی شهر و عده داشتم. تا آمدن این دوست چند دقیقه ای مانده بود. در جست و جوی کتابی، در قفسه کتاب های فارسی کتابخانه که شاید کلاً یک صد و پنجاه عنوان بیشتر نباشد و کمک یک تعداد از ایرانیان به این کتابخانه است، شدم. کتاب فارسی بایبل نظرم را جلب نمود. آن را برداشتم و باز نمودم. اولین صفحات آن با "داستان پیدایش" شروع می شود. چون شروع کتاب از جهتی بسیار دلچسپ بود، آن را بعد از خواندن فوتو کاپی نمودم. فوتو کاپی آن را همین اکنون در جیبم دارم."

دستش را به جیب بغلش فرو برد و یک ورق کاغذ را که با سلیقه خاص قات کرده بود از جیبش بیرون کرده باز نمود و روی میز پیش روی من گذاشت و گفت: "بخوان! بخوان و قضاوت کن!"

ورق کاغذ را گرفتم و مشغول خواندن شدم. فهمیدم که منظورش چیست، اما چنین وانمود کردم که من از آن چیزی نفهمیده ام که بتوانم در آن رابطه چیزی بگویم یا تبصره ای بکنم. می خواستم نظر و استدلال او را در زمینه بشنوم.

سرس را شور داد و ورق را از دستم قاپید و گفت: "عجب است! عجب است! راستی چیزی از این نوشته نفهمیدی؟ آغا جان! در اینجا نوشته شده است که خداوند قبل از آفرینش روشنایی و زمین و آسمان و انسان و حیوان و دریا و ... از این که آن ها بعد از آفرینش چگونه معلوم می شوند، کاملاً بی خبر بوده است. مگر چنین چیزی ممکن است که دانا و بینایی که از هست و نیست و بود و نبود همه چیز آگاه است، نداند که چیزی را که خلق می کند، چطور معلوم خواهد شد؟ زشت خواهد بود یا زیبا؟ خوب و خوشایند خواهد بود یا بد و منزجر کننده؟"

ورق را دو باره پیش رویم گذاشته با رنجش گفت: "کمی دقت کن! همیشه هر چیزی را سرسری نخوان! اگر نوشته ها را سرسری بخوانی، مجبور خواهی شد که آن ها را دو باره یا سه باره بخوانی." چون راست می گفت، سکوت کردم.

دراول می خواستم نوشته را آهسته و پیش خود بخوانم، ولی از اینکار صرف نظر نمودم و بخواندن آن به آواز بلند، آنقدر بلند که تنها او آن را بشنود، شروع کردم:

داستان آفرینش

۱

در آغاز، هنگامی که خدا آسمانها و زمین را آفرید، زمین، خالی و بی شکل بود، و روح خدا روی توده های تاریک بخار حرکت می کرد. خدا فرمود: "روشنایی شود!" و روشنایی شد. خدا روشنایی را پسندید و آن را از تاریکی جدا ساخت. او روشنایی را "روز" و تاریکی را "شب" نامید. شب گذشت و صبح شد. این، روز اول بود. سپس خدا فرمود: "توده های بخار از هم جدا شوند تا آسمان در بالا و اقیانوس ها در پائین تشکیل گردند." خدا توده های بخار را از آب های پائین جدا کرد و آسمان را به وجود آورد. شب گذشت و صبح شد. این، روز دوم بود. پس از آن خدا فرمود: "آب های زیر آسمان در یکجا جمع شوند تا خشکی پدید آید." و چنین شد. خدا خشکی را "زمین" و اجتماع آب ها را دریا (بحر) نامید و خدا این را پسندید. سپس خدا فرمود: "انواع نباتات و گیاهان دانه دار و درختان میوه دار در زمین برویند و هر یک، نوع خود را تولید کند." همینطور شد و خدا خشنود گردید. شب گذشت و صبح شد. این روز سوم بود. سپس خدا فرمود: "در آسمان اجسام درخشانی باشند تا زمین را روشن کنند و روز را از شب جدا نمایند و روزها، فصل ها و سال ها را پدید آورند." و چنین شد. پس خدا دو روشنایی بزرگ ساخت تا بر زمین بتابند: روشنایی بزرگتر برای حکومت بر روز و روشنایی کوچکتر برای حکومت بر شب. او همچنین ستارگان را ساخت. خدا آن ها را در آسمان

قرار داد تا زمین را روشن سازند، بر روز و شب حکومت کنند، و روشنایی و تاریکی را از هم جدا نمایند. و خدا خشنود شد. شب گذشت و صبح شد. این، روز چهارم بود. سپس خدا فرمود: "آب ها از موجودات زنده پر شوند و پرندگان بر فراز آسمان به پرواز درآیند." پس خدا حیوانات بزرگ دریائی و انواع جانوران آبی و انواع پرندگان را آفرید. خدا از این نیز خشنود شد و آن ها را برکت داد، فرمود: "موجودات دریائی بارور و زیاد شوند و آب ها را پر سازند و پرندگان نیز روی زمین زیاد شوند." شب گذشت و صبح شد. این، روز پنجم بود. سپس خدا فرمود: "زمین انواع جانوران و حیوانات اهلی و وحشی و خزندگان را به وجود آورد." و چنین شد. "خدا انواع حیوانات اهلی و وحشی و تمام خزندگان را به وجود آورد و از کار خود خشنود شد. سرانجام خدا فرمود: "انسان را شبیه خود بسازیم، تا بر حیوانات زمین و ماهیان دریا و پرندگان آسمان فرمانروائی کند." پس خدا انسان را شبیه خود آفرید. او انسان را زن و مرد خلق کرد و ایشان را برکت داد فرمود: "بارور و زیاد شوید، زمین را پر سازید، بر آن تسلط یابید، و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه حیوانات فرمانروائی کنید. تمام گیاهان دانه دار و میوه های درختان را برای خوراک برای شما دادم، و همه علف های سبز را به حیوانات و پرندگان و خزندگان بخشیدم." آنگاه به آنچه آفریده بود نظر کرد و کار آفرینش را از هر لحاظ عالی دید. شب گذشت و صبح شد. این، روز ششم بود.

۲

به این ترتیب آسمان ها و زمین و هر چه در آن ها بود، تکمیل گردید. با فرارسیدن روز هفتم، خدا کار آفرینش را تمام کرده، دست از کار کشید. خدا روز هفتم را برکت داد، آن را مقدس اعلام فرمود، زیرا روزی بود که خدا پس از پایان کار آفرینش، آرام گرفت. به این ترتیب آسمان ها و زمین آفریده شد...

با پایان یافتن آنچه خوانده شد، ورق را دو باره قات نموده به دست وی داده گفتیم: "راستش را بخواهی، قهر و آزرده هم نباید بشوی، من که چیزی دستگیرم نشد!

لطفاً موضوع را زیاد طول و تفصیل نده و به گفته نویسنده محبوب من، مرحوم "جمال زاده"، "برس به مطلب" که نه وقت است و نه شیمه و حوصله برای دیر نشستن و زیاد شنیدن!

برای چند لحظه به من خیره شد. بعد به گیلای بیرش نگاه کرد و به فکر فرو رفت. بعد سرش را دو باره بلند کرد و باز هم به من نگاه کرد و گفت: "حداقل متوجه شده ای که در این نوشته کوتاه چندین بار از آن صحبت شده است که خداوند بعد از خلقت هر چیز و بعد از آن که به آن ها نگاه می کند مسرور و مشعوف - یا به گفته حضرت موسی علیه السلام خشنود - می شود؟ و یک بار هم چنان از کار خود راضی به نظر می رسد که با ذوق زدگی میگوید: "عالی است!"

گفتم: "آره."

گفت: "و این را هم میدانی یا شنیده ای که خداوند متعال در ازل با علم مطلق خود همه حوادث و اتفاقات و هست و نیست و پیدا و پنهان را می داند؟"

گفتم: "شنیده ام."

گفت: "باز هم متوجه منظور من نشده ای؟"

گفتم: "نه، من مغز خر خورده ام! از من مخواه که معما های به این پیچیدگی را حل کنم. عقل و عقلانیت مرا با عقل و عقلانیت خود مقایسه نکن. برای تو شاید نشستن و پرگفتن زیاد خسته کن و ناراحت کننده نباشد، اما برای من، خود می دانی که مریضی ها خسته ام ساخته و نشستن زیاد خوب نیست. هر چه بیشتر استراحت کنم، برایم بهتر است."

کمی خودش را جابه جا کرد. معذرت خواست. یک جرعه از بیرش نوشید و بعد از یک لحظه کوتاه گفت: "ببین، خشنودی و شعف و سرور از حاصل کاری، معمولاً به کسانی دست می دهد که نمی توانند چگونگی حاصل کار شان را پیش بینی کنند. به زبان دیگر نتوانند حاصل یا نتیجه کار شان را از روی علم بدانند. اما خداوند خبیر و فاطر این چنین نیست. او به گفته سعدی "بِأحوال ناپوده، علمش بصیر/ بر اسرار ناگفته، لطفش خبیر" است. گفته می شود که یکی از صفات و نام های خداوند متعال علیم است. معنی علیم چیست؟ آگاه، دانا و صاحب علم. علم خداوند هم علمی نیست که با گذشت زمان کاهش و افزایش بیابد. علم او مطلق است. علم مطلق، یعنی همه چیز را بدون کم و کاست و از پیش می داند. کسی که همه چیز را از پیش می داند یا می دانسته است و به فاطر بودن خود هم آگاه است، از آفرینش چیزی مانند یک انسانی که به توانائی خود باور ندارد و نمی داند نتیجه کارش چگونه خواهد بود و از حاصل خوب کار خود ذوق زده و مسرور و مشعوف می شود، مسرور و مشعوف و خشنود نمی شود. چرا که او با علم ازلی و مطلقش می داند که آنچه را که می خواهد خلق کند، چگونه معلوم می شود. چون در کار خدا نقص و کمبود و زشتی وجود ندارد، علتی هم وجود ندارد که سبب خشنودی و غم خداوندی را فراهم کند. معنی این آیت را "وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ" که می دانی!" (آیه ۸۱ سوره الانعام است!)

گفتم: "خوب. همه گفته هایت را در مورد خداوند متعال قبول دارم. حرف آخرت را بزن. چه می خواهی بگوئی؟ و..." گفت: "هنوز هم نفهمیدی من چه می خواهم بگویم؟ عزیزم، منظور من این است که این حرف ها را که در این کتاب ها آمده است، خداوند متعال زده است. همه این ها ساخته و پرداخته خود انسان است. گفته می شود که تورات را حضرت موسی علیه السلام نوشته است. آخر چطور ممکن است که یک انسان بعد از مرگ در مورد چگونگی مرگ و مردن خود چیزی بنویسد؟ کمی باید عقل خود را بکار ببریم. چرا باید هر چیزی را که هر کس برای ما نقل می کند یا می گوید، می پذیریم؟"

پیاله سوم چای من و گیللاس پنجم بیر او تمام شده بود. کمی هم زبانش مثل زبان کوتاه من در حین سخن گفتن بند می شد و کلاکت می کرد.

می خواست یک گیللاس بیر دیگر هم بخواهد، ولی من مانع شدم؛ زیرا هم دیر شده بود و هم نمی خواستم بیشتر از این گرم شود و گپ ها را به باریکی ها برساند و ناگفته ها را بگوید.

بلند شدم. کرتی ام را پوشیدم و او را هم کمک کردم که بلند شود. برخاست. کرتی اش را پوشید. پول چای و بیر را داد. با هم از رستوران خارج شدیم. گفت: "خوب است گاهگاه همدیگر را ببینیم." گفت: "پیشنهاد بدی نیست!"

بعد دست همدیگر را فشردیم و با هم خداحافظی کردیم. سرش را پائین انداخت و به راه افتاد. وقتی رفت تا مسافه ای تماشايش کردم. هنوز هم سر و گردن و شانه و دست هایش گاهگاه تکان می خوردند، معلوم می شد که هنوز هم با ذهنش درگیر این مسائل بود.

من هم درحالی که به گفته های او فکر می کردم. به طرف ایستگاه سرویس روان شدم. حرف های بدی نمی زد. فکر می کنم او حق داشت و حق دارد گاه گاه با چنان لحن تندی صحبت کند. آیا متوجه نشدن مردم به این چنین باریکی ها در دین شان و هر چیز را به خدای خویش نسبت دادن درست است؟

با همین افکار مشغول بودم که به ایستگاه رسیدم. شر و شور مردم و ازدحام در سرویس سبب شد که همه آنچه را گفته و شنیده بودم، فراموش کنم. مثلی که هیچ خبری نبود.

۲۰۱۳/۱۱/۰۲